

روایتی از روایتگر مدرنیته ایرانی در حوزه ادبیات داستانی



• دکتر عبدالوهاب علومی
وکیل دادگستری

محمدعلی علومی؛ دل در گرو سنت، رو به سوی تجدد

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

آنچه در این نوشته می‌آید، برداشتی است از زندگی و تفکر و آثار نویسنده‌ای عمیق و به گفته خودش «تنها» که روایتگر نوعی از تفکر و اندیشه در حوزه اسطوره و ادبیات بود که بنایش را بر سنت‌های ملی و بومی گذاشت و البته نگاهش به رو به جهان مدرن بود.

«محمدعلی علومی» اسطوره‌شناس، قصه‌گو، طنزپرداز، شاهنامه پژوه و پژوهشگر و نویسنده حوزه ادبیات داستانی و فرهنگ مردم، متولد ۱۳۴۰ اهل شهرستان بم بود.

علومی را به استناد آنچه که در ادامه خواهد آمد، باید متفکر و نویسنده‌ای دانست که در پی خوانش نوع خاصی از تجدد ملی مرتبط و در ادامه سنت‌های سترگ و ارزشمند ملی - بومی است، دانست. آنچه که دغدغه مدام وی بوده و زندگی‌اش را متأثر ساخته بود.

همان تفکری که برخی از اساتید و صاحب‌نظران حوزه اندیشه در ایران از آن با عنوان «مدرنیته ایرانی» و تجدد مبتنی بر سنت‌ها و سرمایه‌های ملی می‌دانند و می‌نامند.

اندیشه‌ها و اندیشه‌ورزان و متفکرانی که نه تنها پشت به سنت ندارند (البته واضح است که در اینجا سنت نه در معنای جامعه‌شناختی آن یعنی جامعه سنتی در مقابل جامعه مدرن، بلکه در معنای فلسفی و حکمی آن مدنظر است)، بلکه با شناخت کامل از سنت و خوانش انتقادی آن، رو به سوی تجدد دارند و به سنت به چشم سرمایه‌ای گرانسنگ می‌نگرند که نه تنها مانی در مسیر توسعه، تجدد و رهایی نیست، بلکه زمینه‌ساز و راهبرد تجدد و پیشرفت است.

این که بدون شناخت و بدون استمداد از آن نمی‌توان اندیشید و صد البته که این توشه باید همراه با شناخت عمیق جهان مدرن و دستاوردهای فکری آن باشد.

در تأیید این رویکرد به تجدد که ریشه در بازخوانی انتقادی سنت‌های ملی دارد، بخشی از جامعه روشنفکری و هنرمندان و ادبای معاصر، قلم به دست شده و اندیشه‌های خود را مکتوب و مجسم نموده و به تصویر کشیدند و آثاری درخشان در عرصه‌های مختلف هنری، ادبی، فلسفی و غیر خلق کردند.

امثال منوچهر مقتدر و هوشنگ سیحون در معماری، گلستان و گلشیری در نقد ادبی، بیضایی در تئاتر، زنده رودی در نقاشی و سبک سقاخانه، نیما و اخوان در شعر با بازخوانی میراث فرهنگی و هنری ایران هر یک در عرصه خود تجددی سواي تقلید از غرب می‌خواستند. (برگرفته از کتاب درباره تجدد سیاست فرهنگ میلانی صفحه‌های ۹۴ و ۱۵۷)

و محمدعلی علومی در این لحظه تاریخی از سنت ادب فارسی ایستاده است. اکثر آثار وی نشان از دغدغه نویسنده دارند. دغدغه اهمیت سنت (که باز هم تکرار می‌کنم سنت در معنای فلسفی آن و یا به تعبیر هانری کربن «حکمت» و نه معنای جامعه‌شناسی آن که سنت در مقابل تجدد ایستاده است).

علومی در کتاب «اساطیر افسون‌وش» و در مقدمه‌اش دغدغه‌ها و راه و رسم و روش و منش خود را در چند سطر بیان می‌کند:

«کاری نظیر این مجموعه تا حالا در ادبیات ایران سابقه قبلی - به این طرز البته - نداشته است و من این کتاب را با علاقه و احترام فراوان تقدیم می‌کنم به استادان قصه‌گو در فرهنگ شفاهی و به نقال‌ها و به تریه‌گردان‌ها و شبیه‌خوان‌ها ... یعنی کسانی که فرهنگ هزار ساله ما را بی هیچ ادعایی نگهبان بوده‌اند.» (اساطیر افسون‌وش؛ تحلیل اسطوره‌ها در قصه‌های ایران ۱۳۹۱)

و این بیان محمدعلی علومی، یادآور کلام توأم با تحسین میلانی از بهرام بیضایی است که: «در عرصه نمایش نیز بیضایی با ژرف‌نگری و حوصله‌ای ستودنی، جزئیات اجرایی و داستانی و فنی انواع نمایش‌ها در سنت چند هزار ساله ایران را باز جست و باز گفت.» و تلاش محمدعلی علومی در بازخوانی و بازشناسی اسطوره‌های ملی و قصه‌ها و تلفیق آن با ادبیات داستانی در متن رمان‌های عمیقش، بی‌شک همسان تلاش‌های هنرمندی چون بیضایی در احیای سنت‌های فراموش شده ایرانی در عرصه نمایش است.

علومی در مستندی به نام «محمدعلی علومی، قصه‌گوی مردم»، ضمن آنکه خاستگاه اجتماعی و طبقاتی خود و جایگاهش در میانه سنت و تجدد را توصیف می‌کند، به علایق و دلمشغولی‌های خود در عرصه ادبیات داستانی، اسطوره و جهان سنت و نسبت آن با دنیای مدرن می‌پردازد. علومی که دوران کودکی‌اش در انتقال و گذر از جامعه شبه سنتی به جامعه مدرن گذشته است، ضمن توصیف و توضیح روابط نیمه سنتی حاکم بر روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زادگاهش بم (که هنوز نشانه‌هایی از جامعه ارباب و رعیتی نیز به تعبیر خودش در آن هویداست)، بر نکات مثبت و کار ویژه‌های آن جهان هم تأکید دارد و از «احترام‌های ناشی از آن سیستم» می‌گوید و آن جهان و جامعه را چنین ترسیم می‌کند: «این خیلی خوب بود، چون پر از بی‌بی‌هایی بود که قصه می‌گفتند».

و البته او «قصه‌گویی» را با افتخار پیشه خود می‌دانست و به آن مباهات می‌کرد و آن را «جهان هزار و یک شب» می‌دانست و با نوعی دلنگی از این می‌گفت که چگونه در اروپا و آمریکا میلیون‌ها دلار هزینه ساخت انیمیشن می‌شود تا «به بچه‌های شان یاد بدهند چگونه زندگی تعاونی، همکاری و سلوک پر از مهر و محبت با طبیعت و عناصر طبیعت داشته باشند. این‌ها را خیلی راحت بی‌بی‌ها به ما یاد می‌دادند... یک جهانی بود که همه نسبت به هم مهر داشتند و ما این جهان را دیدیم.» و در جای دیگر می‌گوید: «از مردم محل زندگی، تعاون را یاد گرفتیم. طوری که عروسی‌ها، شادی‌ها، غم‌ها مشترک بود و همه به هم کمک می‌کردند... جهان بچگی ما پر از قصه بود.»

جدا از این توصیف همراه با دلنگی، حتی دقت در نوع پوشش محمدعلی علومی، روابط اجتماعی‌اش و مکان‌های مورد علاقه‌اش، همه حکایت از علایق و دلمشغولی‌های وی دارد و این همان جایی است که مکنونات قلبی علومی بروز و ظهور می‌یابد. نگاهی با حسرت (نوستالژیک) به جهان دوران کودکی‌اش دارد که بیش از آنکه متأثر از علائم و نشانه‌های ظاهری جهان مدرن باشد، ملهم از زیست بوم و جهان سنت است که البته در اینجا می‌توان سنت را به معنای جامعه‌شناسی آن گرفت.

اگرچه علومی به درستی و عیان تأکید دارد که «قصه گو و نقال جهان مدرن است»، اما دلبستگی‌ها و نگاه نوستالژیک علومی به گذشته (اگر بتوان این تعبیر را برای وی به کار برد که به اعتقاد نگارنده که از نزدیک با وی در ارتباط بود، باید چنین نظر داد) و نیز نوع زندگی و تعاملات وی را بی‌شک می‌توان در قالب نظریات جامعه‌شناس برجسته‌ای همچون فردیناند تونیس آلمانی تحلیل کرد و البته بدون تحلیل شخصیت علومی و خلیات فردی و اجتماعی وی نمی‌توان تحلیل درستی از آثار و نظریات وی در حوزه ادبیات داستانی و قصه‌گویی به دست داد. ناگزیر از شرح مختصری از نظریه تونیس و واژگان «گماینشافت» و «گزلشافت» و ویژگی‌ها و مختصات این دو واحد اجتماعی و ارتباط آن با زندگی و زمانه و آثار علومی هستیم.

زندگی علومی و حسرت زندگی کودکی و نوجوانی وی و نیز تأکید بر واژه‌هایی همچون مهر و محبت، همکاری، روحیه تعاونی و مشارکت‌های جامعه مبتنی بر آن، ارتباط با طبیعت و ... همگی نشان از نوعی حس وابستگی عاطفی نسبت به گذشته‌ای دارد که به اعتراف خود او در گذر از جامعه سنتی به جامعه مدرن بود و سراسر زندگی فردی و اجتماعی علومی را متأثر ساخته بود. مقطعی از تاریخ که به گفته خود او شاهد محو آثار زندگی سنتی و ورود به جامعه مدرن در منطقه و زادگاهش بود و می‌توان او و تفکراتش را در هر دو سوی اجتماع و جامعه (گماینشافت و گزلشافت) یافت.

اما همان‌گونه که آمد، علومی علیرغم پیوندهای عمیق عاطفی و فکری با سنت (در هر دو معنای جامعه‌شناسی و فلسفی‌اش)، نهایتاً با پذیرش ظهور و بسط جهان مدرن و ورود به این مقطع تاریخی و اعلام پایان جهان اسطوره و دوره سنت، خود را قصه گو و نقال جهان مدرن می‌دانست و می‌گفت: «من خودم را قصه گو و نقال جهان مدرن می‌دانم. طبیعی است که جهان باستان تمام شده است...». لذا هیچگاه ورود به آستانه جهان مدرن را انکار نکرد و سر ناسازگاری با تحولات تاریخی و برآمدن مظاهر دنیای جدید نداشت.

اما در مورد تخصص محمدعلی علومی در حوزه ادبیات داستانی و اسطوره و قصه، باید وی را ادامه همان دیدگاه و نحله‌ای دانست که ضمن احترام به گذشته (سنت‌های بومی و ملی) و نگاه نقاد به آن و با تشخیص نقاط قوت جهان سنت، رو به جهان مدرن دارند و خوانشی متفاوت از تجدد در عرصه‌های مختلف، اعم از فلسفه، شعر، داستان، معماری و ... ارائه می‌دهند. محمدعلی علومی، نه از آن دسته نویسندگان و پژوهشگران است که از سنت فرار می‌کنند، بلکه در جرگه محققانی است که سنت را به مثابه سرمایه می‌نگرند.

آنجا که از مولانا و عطار و فردوسی و سعدی و غیره می‌گوید و می‌نویسد و باورش همان است که دکتر طبایبی از قول هگل، نسبت به مولانا دارد (شباهت اندیشه‌های هگل با مولانا) و تأکید بر عظمت و غنای سنت. آنجایی که علومی می‌گوید: «خیلی از آثار کلاسیک مثل شاهنامه، نظامی، عطار، مولانا در مثنوی اتفاقاً اینها به فرهنگ مردم به باورها و به قصه‌ها رجوع داشتند و وارد دستگاه فکری و فلسفی خود کردند. ما الان این کار را نمی‌کنیم. مگر معدودی نویسنده که خیلی کم است.»

